

شدم و اولین نمونه را اجرا کردم. بعد از آن، هر روز دانش آموزان به نوبت مطالبی را انتخاب و در کلاس بیان می‌کردند. در این میان، کم‌کم به آن‌ها یاد دادم که برای صحبت‌هایشان شروع و پایان مناسبی هم در نظر بگیرند و مضطرب نباشند. زیرا بیشتر از بقیه بر روی موضوع صحبتشان تسلط دارند. در این فرآیند به تدریج مدیریت زمان را به آن‌ها یاد دادم و حتی ماهانه موضوع‌هایی را بنا به نیاز کلاس (مثل دوستی، علم، نظم و...) به آن‌ها پیشنهاد دادم تا در پایان صحبتشان، جمله‌ای زیبا و آموزنده را که می‌توانست یک حدیث و یا جمله‌ای از بزرگان و حتی جمع‌بندی خودشان از گفت‌وگو با دوستانشان بود، به‌عنوان جمله پایانی بیان کنند.

نتیجه کار برای من، بچه‌ها و خانواده‌هایشان هیجان‌انگیز بود. همین کار به ظاهر ساده، تأثیر بسیاری در پرورش مهارت‌های بیان و افزایش اعتماد به نفس و بهبودی روابط دوستانه بچه‌ها در کلاس درس داشت. یادم هست، همان سال بیتا در جشنواره «دست‌های کوچک، اندیشه‌های بزرگ» که در پایان سال تحصیلی برگزار می‌شد، برنامه حافظ خوانی را به خوبی اجرا کرد. دیدن

این صحنه برایم بسیار دل‌نشین و لذت‌بخش بود. به واسطه یاری به او و به لطف همه بچه‌ها حالا کلاس شوق‌انگیزی داشتیم. امروز، با گذشت سال‌ها، هنوز هم برنامه «مهارت بیان» را با ایمان به تأثیر فوق‌العاده‌اش در پرورش مهارت‌های اجتماعی بچه‌ها به صورت روزانه در کلاس اجرا می‌کنیم و از هم یاد می‌گیریم.

در این چند سال، مطالب و نکات ارزشمندی که از تک‌تک دانش‌آموزان یاد گرفتم موجب شده تا این برنامه به عنوان تجربه‌ای شیرین و آموزنده برای ما ماندگار شود. برای پرورش مهارت‌های بیان، همواره سعی کرده‌ام تا به دانش‌آموزانم فرصت بدهم در تمام ساعات کلاس درس مشارکت فعالی داشته باشند، آن‌چه می‌اندیشند را به روشنی بیان کنند، به سخنان یکدیگر گوش دهند و با یکدیگر به بحث و گفت‌وگو بپردازند. آن‌ها با اتکا به ایده‌ها و توانایی خلاقیت خود، از این فرصت‌های یک دقیقه‌ای به خوبی استفاده کردند. حالا با توجه به شرایط تازه آموزش و مدرسه و کلاس درس، موضوعات چالش‌برانگیز را بدون لکنت زبان مطرح می‌کنند و درباره آن به خوبی با هم گفت‌وگو می‌کنند.

صرف‌نظر از این‌که کلاس حضوری باشد یا برخط، هر وقت بعد از اجرای یک دقیقه تمرین مهارت‌های بیان به بچه‌ها می‌گویم: «عالی بود دخترم! ممنونم که شروع زیبایی را برای کلاس امروزمان رقم زدی. با گفته‌های آموزنده‌ات همه ما را هوشیارتر کردی...»، حس خوبی پیدا می‌کنم. دیدن لبخند رضایت و شادمانی که در چهره بچه‌ها موج می‌زند برای من معلمان روح‌بخش است. آن‌ها را با هیچ چیزی نمی‌توان عوض کرد. من در اندیشه پرورش مهارت‌های بیان بچه‌ها بودم ولی آن‌ها راه‌های تقویت مهارت‌های اجتماعی و هیجانی را نیز به من آموختند.

این همه یعنی معلمی! آمده بودم به بیتا و بیتاها کمک کنم، ولی خوب که می‌اندیشم به این بیان دکتر سرکار آرائی می‌رسم که ما از بچه‌ها چیزهای زیادی می‌توانیم بیاموزیم اگر گوش شنوایی داشته باشیم. این گوش شنوای معلم یعنی پداگوژی شنیدن! پداگوژی دیدن! بیتاها را ببینیم، آن‌ها گوهرهای نابی هستند و برای ما فرصت‌های اندیشه و عمل تربیتی نابی فراهم می‌آورند. بیتاها را دریابیم! معلمی این است! ■



رفت‌ن را دوست داریم!

سوسن محمدی، آموزگار پایه دوم دبستان پسرانه دوره اول، ناحیه ۲

خاطرهٔ عید نوروز سالی که کلاس سوم دبستان بودم خیلی خوب در ذهنم مانده؛ نه این‌که تنها سفر آن سال در خاطرم ثبت شده باشد یا عیدی‌های رنگارنگی که دریافت کردم، تعطیلات را برایم پررنگ کرده باشد، نه! عید آن سال باید هر روز ده کلمهٔ مهم از کتاب فارسی انتخاب می‌کردیم و از روی هر کلمه ده بار در دفتر می‌نوشتیم. یعنی حداقل صد کلمه در روز!

بعدها فهمیدم مثل این‌که معلم من همان تمرینی را برای دانش‌آموزانش انتخاب کرده بود که معلم او چهل سال قبل برای او انتخاب کرده بود! معلم من در مسیری قدم بر می‌داشت که معلمان او رفته بودند؛ بدون این‌که چیزی به آن اضافه کند، تغییرش دهد یا به غنای آن بیفزاید. مسیری مشقت‌بار، یکنواخت و بدون خلاقیت، هم برای معلم و هم برای دانش‌آموز.

دوران تحصیلات نسل ما با تجربه‌هایی مشابه سپری شد. تجربه‌هایی که حداقل‌ها را برای ما به همراه آوردند. مناسبی بود سراسر تشریفاتی و فاقد مهارت و توانمندی! همان‌طور که افتد و دانی. تجربه‌هایی که نه باعث پرورش خلاقیت در ما شدند و نه توانایی حل مسئله را در ما افزایش دادند. چیزی که ما بعدها، نه فقط در دوران تحصیل که پیش‌تر در موقعیت‌های مختلف زندگی

خیلی به آن‌ها نیاز داشتیم. صدآفرین و رتبه و مرتبه و باریکلا و دست‌های محکمی که هرازگاهی برایمان برهم می‌کوبیدند هیچ‌به‌کارمان نیامد!

زمانی که معلم شدم این سؤال بیش‌از‌هر چیز دیگری در ذهنم تکرار شد: «حالا که معلم هستم آیا راه رفته معلمان گذشته را تکرار کنم یا این‌که بر شانه‌های آن‌ها بایستم و با اتکا بر تجربه‌های ارزشمند آن‌ها، طرحی نو در اندازم، راهی دیگر بسازم؟ ولی فکر می‌کردم چگونه آیا؟»

جواب این سؤال برایم واضح بود: می‌خواهم راهی نو بسازم ولی کسی توانایی آن و جسارت اندیشه و عملش را در ما نپورده بود. «کهنه» را بیرون باید می‌کردم و به «نو» با همهٔ چالش‌هایش خوشامد می‌گفتم.

سری دوباره به محتوای رسمی آموزش مدرسه‌ای زدم، از هر تنوع و خلاقیت خالی است و تا اصلاح و تغییر بهینهٔ آن راه درازی در پیش است؛ اما تا رسیدن آن روز چه کنیم؟ منتظر باشیم یا بهتر است خود دست به کار شویم تا دامنهٔ اثرگذاری ما از شعاع شغل رسمی معلمی و انجام مناسب آموزش فراتر رود و سیکل کم‌بازده پداگوژی گذشته بالاخره جایی تن به بهسازی بدهد. به نظرم رسید مسیر را شدنی، جزئی و در این‌جا و اکنون بررسی کنیم. از خاطرهٔ دانش‌آموزی خودم کمک گرفتیم و با انتخاب هدفمند تکالیف درسی و نوع فعالیت‌هایی که برای دانش‌آموزانمان در کلاس درس در نظر گرفتیم، شروع کنندهٔ مسیر جدیدی شدیم.

در راستای رسیدن به این هدف، به دنبال تمرین‌هایی بودم که از محدودهٔ کتاب‌های درسی فراتر برود، علاقهٔ دانش‌آموز را برانگیزد، باعث شود به حل آن رغبت

نشان دهند و دل و ذهن و دست دانش‌آموز را درگیر کند و آن‌ها را به تحرک و توجه وا می‌دارد. همان‌که دکتر سرکارآرانی از آن به‌عنوان تجربهٔ زیسته و هنر وجودی معلم از آن یاد می‌کند. برای رسیدن به این اهداف، تمرین‌هایی برای دانش‌آموزان کلاس (پایهٔ اول) در نظر گرفتیم و در موقعیت‌ها و درس‌های مختلف از آن‌ها استفاده کردم. تمرین‌هایی که شاید از نظر کمیّت قابل مقایسه با تمرینی که من در کلاس سوم نوشته بودم، نباشد اما بدون شک از لحاظ کیفیت و نتیجه بخشی از آن فراتر می‌رود.

نمونه‌هایی از آن را این‌جا می‌آورم. خوشحالم که منتظر نماندم و تنها با گلایه از مشکلاتی که به واسطهٔ محدودیت محتوای کتاب‌های درسی و نگاه سنتی به آموزش پیش‌روی معلم قرار دارد، رفع مسئولیت نکردم. استین‌های همت برای اندیشه و عمل بهسازی آموزش را بالا زدم. در عین حال حواسم بود که حرف کلی نزنم و به دنبال درست‌کردن عالم و آدم نروم! متمرکز شدم روی کاری شدنی مشخص و این‌جا و اکنون در کلاس من معلم! دکتر سرکارآرانی از این نمونه تلاش‌ها به پداگوژی دست‌ساز معلم یاد می‌کند.

این تجربه به من آموخت که با وجود همهٔ مشکلات نباید منتظر دیگران و تغییرات بنیادی و ایده‌آل و ماورایی بمانیم. شروع کنیم و اجازهٔ خلق تفکر جدید در مسیری تازه به خود و دانش‌آموزانمان بدهیم؛ مطمئن باشیم حس بهتری پیدا خواهیم کرد. حس «بودن» با بچه و مشاهده فعال رشد و «شدن» آن‌ها به ما حیاتی تازه می‌بخشد. این هر دو حظ معلمی را دوچندان می‌کند. آزمایش کنید و تجربه خود را با ما نیز در میان بگذارید. ■

